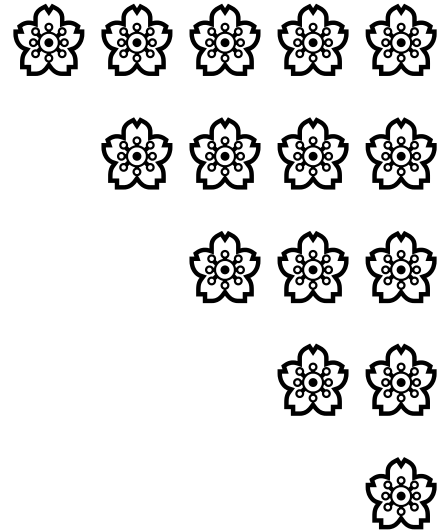


شوهر غیرتی مـ ①۸ـن, [۲۰:۴۳۰۱,۰۳,۲۰]

[In reply to شوهر غیرتی مـ ①۸ـن]



part_239#

#عروس_ارباب_زاده

به سمتش رفتم نفس عمیقی کشیدم ، سعی داشتم آرام باشم اما نمیشد من تو هر چیزی میتونستم خودم رو

کنترل کنم جز چیزی که به پسرم مربوط باشه ، با صدایی
که بشدت گرفته بود گفتم :

_ تو فکر کردی من احمق هستم؟!!

با شنیدن این حرف من اخماش بشدت تو هم فرو رفت و
گفت :

_ چی داری میگی واسه خودت؟!!

_ فکر کردی حرفای تو رو باور میکنم این ادا هایی که از
خودت درمیاری آره؟!!

_ میشه واضح صحبت کنی اصلا متوجه نمیشم چی داری
میگی

با شنیدن این حرفش عصبی خندیدم

_ متوجه نمیشی یا خودت رو زدی به اون راه هان؟!!

_ ستاره

_ باشه پس بزار واضح بهت بگم تو هم خوب گوشات رو

باز کن بین چی دارم بهت میگم ، تو پسر من و اصلا

دوست نداری امروز با خودت بردیش مزرعه اما از وقتی
آوردیش یه نگاه بهش انداختی حال و روزش رو بینی؟!

– چیکارش کردم؟

– میخواستی چیکارش کنی بردی گرسنه آوردیش فکر
کردی قصدت رو نمیدونم؟

چشمه‌هاش گرد شد

– چی؟

– بین ارباب زاده هر انتقامی که داری از من بگیر من
حاضرم جونم رو فدا کنم اما آسیبی به پسرم نرسه این
همه سختی رو این همه سال تحمل کردم فقط واسه
اینکه پسرم خوشبخت باشه به هیچکس اجازه نمیدم
باعث بشه پسرم ناراحت بشه .

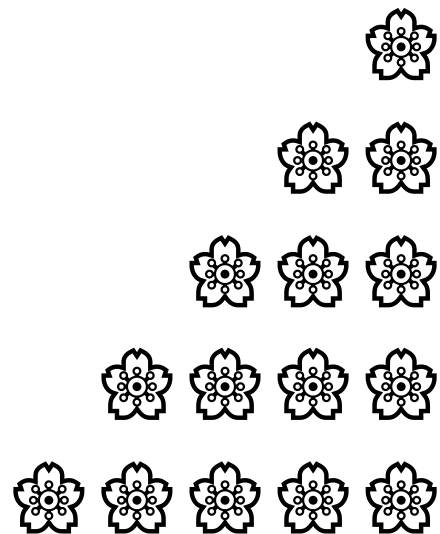
بعدش خواستم از کنارش رد بشم که بازوم رو گرفت و
گفت :

– حرفات و زدی شنیدم حالا تو به من گوش بده بینم
چی دارم بهت میگم شنیدی؟

_ آره

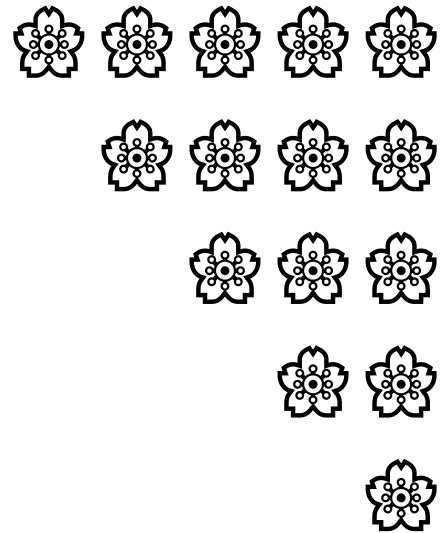
_ من میخواستم بهش غذا بدم خودش گفت نه هر چقدر
دعواش کردم اثر نداشت گفت میخوام با مامانم غذا
بخورم

_ داری دروغ میگی!



شوهر غیرتی مـ (18) نـ, [۲۰, ۰۳, ۰۲, ۰۲۴:۱۰]

[In reply to شوهر غیرتی مـ (18) نـ]



part_240#

#عروس_اربابزاده

_ من هیچوقت دروغ نمیگم ، هیچ ترسی از تو ندارم
بعدش من انقدر عوضی نیستم به پسر خودم آسیب بزنم
بهتره دفعه بعدی درست صحبت کنی قول نمیدم انقدر
آروم باهات برخورد کنم .

بعدش گذاشت رفت یعنی حق باهات بود داشت راست
میگفت ، نمیدونستم باید وقتی امیرعباس بیدار میشد

ازش می‌رسیدم چیشده شاید من اشتباه فهمیده باشم ،
سری تکون دادم و خواستم برم پایین که صدای ترانه از
پشت سرم اومد :

_ ارباب واقعا دوستت داشت

به سمتش برگشتم با اخم بهش زل زدم :

_ باز چی داری میگی واسه ی خودت هان ؟

_ دارم یه سری از واقعیت ها رو بهت می‌گم حالا مگه
چیشده هان ؟

با شنیدن این حرفش دوست داشتم یه فحش درست
حسابی بهش بدم تا حالش جا بیاد اما سکوت کردم در
برابر حرفایی که داشت میزد ، ارباب من و دوست داشت
یه جک مسخره بود نمیدونستم باز چه نقشه ی کثیفی
داخل ذهنش بود پیش زدم و از کنارش رد شدم که
صداش از پشت سرم بلند شد :

_ برنمی‌گرددی شهر ؟

_ نه

بعدش رفتم سمت پایین بزار یکم هم شده ترانه بسوزه
چرا همش من باید ناراحت بشم یکم هم شده اون
ناراحت بشه شاید میفهمید چجوری برخورد کنه .

_ ستاره

_ جان ارباب سالار !

_ بیا کنار من بشین

رفتم کنارش نشستم خیلی آروم داشتیم صحبت میکردیم
که صدای مامان نازگل بلند شد :

_ شما دو تا چی دارید میگرد ؟

با شنیدن صدایش سرم و بلند کردم بهش خیره شدم
مامان نازگل حسودیش شده بود و همین باعث میشد
خندم بگیره با شوخی گفتم :

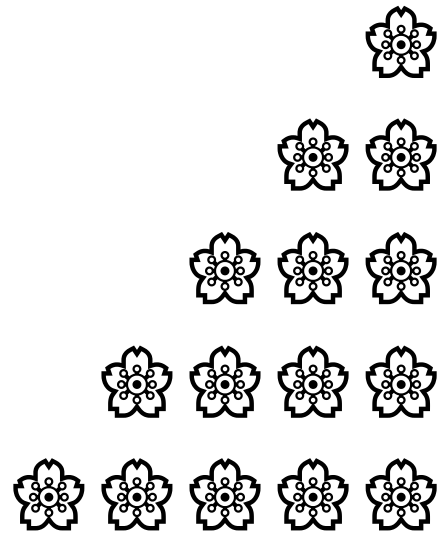
_ مامان نازگل شما که انقدر حسود نبودید

چشم غره ای به سمت من رفت و در حالی که بلند میشد
گفت :

– زود باش بیا اینجا بشین رفتی کنار شوهر من نشستی
پچ پچ میکنی

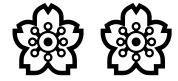
بلند شدم و با صدای بلند خندیدم مامان نازگل واقعا
حسود بود ، صدای ارباب سالار بلند شد :

– به عشق من نخند



شوهر غیرتی مـ (۱۸) – ن، [۲۰، ۰۳، ۰۲، ۰۴۲ : ۲۰]

[In reply to شوهر غیرتی مـ (18) -ن]



part_241#

#عروس_ارباب_زاده

دستام رو به نشونه ی تسلیم بالا بردم و گفتم :

_ چشم هر چی شما بگید

واقعا خندم گرفته بود نمیتونستم کنترلش کنم بعضی

حرفا باعث میشد آدم خنده اش بگیره .

_ ستاره

با شنیدن صدای ترنج به سمتش برگشتم

_ جان

_ مامانت حالش بده!

با شنیدن این حرفش خنده روی لبهام ماسید ، با صدایی
که انگار از ته چاه درمیومد گفتم :

_ خوب

_ دوست نداری بری پیشش!؟

_ نه

_ اما اون مادرت هست

نفسم رو عصبی بیرون فرستادم و جوابش رو دادم :

_ من اصلا دوست ندارم برم دیدنش ترنج خواهش
میکنم دیگه درموردش باهام صحبت نکن باشه ، اگه
واست ذره ای ارزش دارم درمورد اونا پیش من صحبت
نکن .

_ باشه

حسابی گرفته شده بودم چند سال گذشته بود اما
نمیتونستم ببخشمشون نه بخاطر اینکه من رو پیشکش
کرده بودند و عروس خونبس شده بودم فقط بخاطر
اینکه هیچ عشق و علاقه ای نسبت به من نداشتند

_ ستاره

با شنیدن صدای مامان نازگل به سمتش برگشتم و گفتم
:

_ جان

_ خوبی؟

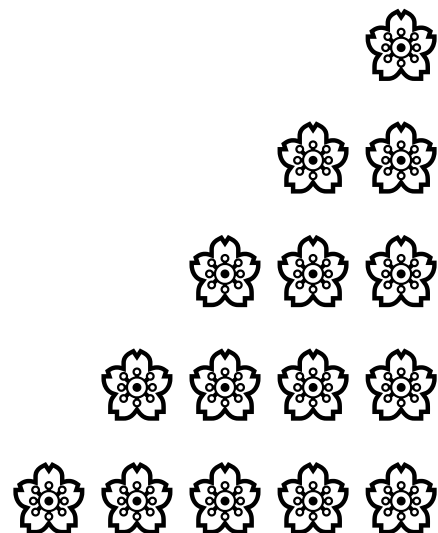
_ آره

اما اصلا خوب نبودم خدا میدونست چقدر حالم خراب
هست ، با گفتن ببخشید بلند شدم رفتم تو حیاط تند تند
داشتم نفس میکشیدم من نباید گریه میکردم بخاطر
کسایی که من و دوست نداشتند ، من کسایی رو داشتم
که من رو بدون هیچ درکی دوست داشتند !

– چرا اینجا ایستادی ؟

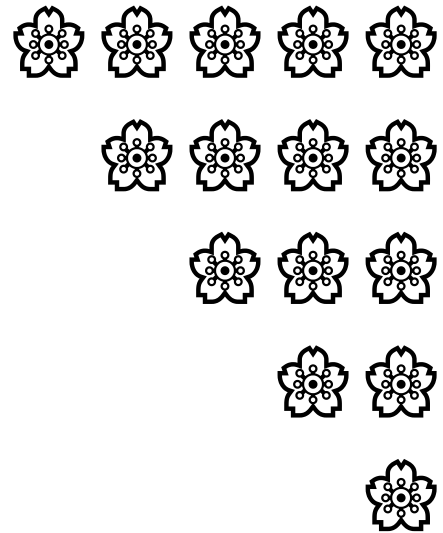
با شنیدن صدای ارباب زاده بدون اینکه به سمتش
برگردم جوابش رو دادم :

– دوست داشتم !



شوهر غیرتی مـ (۱۸) –ن, [۲۰, ۳, ۰۳, ۰۳۷ : ۱۰]

[In reply to شوهر غیرتی مـ (۱۸) –ن]



part_242#

#عروس_اربابزاده

_ بخاطر خانواده ات ناراحت شدی؟!!

با احم بهش خیره شدم و گفتم :

_ نه من اصلا بخاطر اونا ناراحت نیستم چرا باید بخاطر
کسایی که هیچوقت من و دوست نداشتند ناراحت بشم؟
من فقط وقتی چیزی درموردشون میفهمم اعصابم خورد

میشه فقط همین و گرنه اون خانواده هیچ نسبتی با من
نداره همین و بس !.

– پس چرا سپهر داداشت رو دوست داری ؟

– اون با بقیه فرق میکنه !

– چه فرقی میکنه ؟ تو بخاطر سپهر عروس خونبس
شدی بخاطر اون زندگیت خراب شد

لبخندی بهش زدم و جوابش رو دادم :

– سپهر داداشم بود من هیچوقت حاضر نمیشدم قصاص

بشه صد بار دیگه هم این اتفاق تکرار بشه من باز

خونبس داداشم میشم اما من بخاطر این کار از خانواده

ام دلخور نیستم چون من همیشه مراقب داداشم هستم

اخماش رو تو هم کشید و گفت :

– پس چرا ناراحت شدی !؟

– چون وقتی من عروس خونبس تو شدم و همیشه مورد

آزار اذیت قرار میگرفتم تنها کسی که پیگیر من شده بود

همین سپهر بود

_ شاید عذاب وجدان داشته !

نیشخندی بهش زدم :

_ اگه عذاب وجدان بود همیشه نمیومد جون خودش رو
پیش نمیداشت من سپهر رو خیلی خوب میشناسم راضی
نبود من بیام تو عمارت شما دوستم داشت همیشه
برعکس خانواده خودم که هیچوقت حتی حاضر نشدند
بیان دیدن من حالا بعد این همه سال من چرا باید برم
دیدن کسایی که من و نخواستند ؟

_ حق داری منم جای تو بودم نمیرفتم .

نفس عمیقی کشیدم و به آسمون خیره شدم که پرسید :

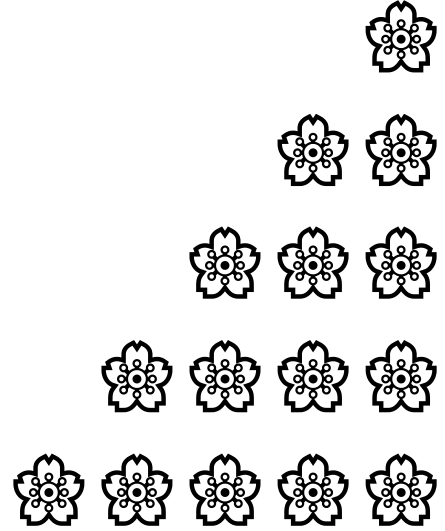
_ این همه سال که گذشت چرا پیش پسر من بد
نگفتی !؟

_ چون تو به من بدی کرده بودی نه به پسر ، درسته در

حق اونم بدی کردی اما اون بچه اس نباید میفهمید

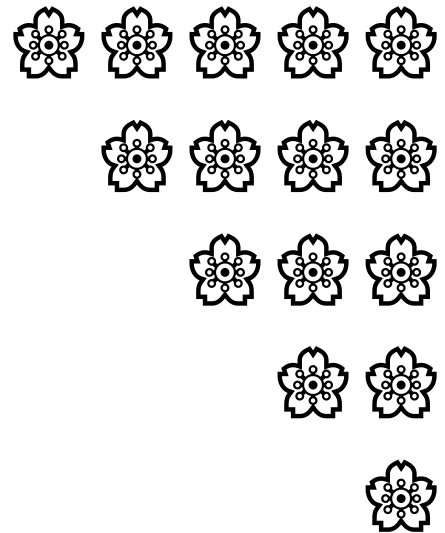
پدرش چه ذات بدی داشته واسه همین تو همیشه

قهرمان پسر من بودی فهمیدی ؟



شوهر غيرتی مـ ①۸ نـ، [۱۰:۵۳ ۰۴,۰۳,۲۰]

[In reply to شوهر غيرتی مـ ①۸ نـ]



part_243#

#عروس_اربابزاده

با شنیدن این حرف من چشمه‌هاش رو محکم روی هم
فشار داد عذاب وجدان داشت کاملاً میشد فهمید
_ من اشتباه کرده بودم اما همش بخاطر اون عوضی بود
ولی تو نباید باهام اینکارو میکردی

به سمتش برگشتم و با عصبانیت داد زدم :
_ پس باید چیکار میکردم هان ؟ تماشا میکردم تو هر
بلایی دلت خواست سر من بیاری آره ؟!

با شنیدن این حرف من ساکت شد چند تا نفس عمیق
کشید و بعدش جواب داد :

_ بعدش دنبالت گشتم اما پیدات نشد چون خودت فرار
کردی میتونستی بیای پیش من و ...

عصبی خندیدم و وسط حرفش پریدم :

_ پیام پیش تو که چی بشه هان یادت نیست چه بلایی
سر من آوردی ؟

_ من پشیمون بودم

_ پشیمونی تو چه سودی واسه من داشت ؟ تو به بچه
خودت هم انگ حرومزاده زده بودی به من گفته بودی بی
ناموس هستم حالا قصد داشتی بعدش که فهمیدی
بیگناه هستم پیام پیش تو که چی بشه نکنه عقم رو از
دست دادم هان ؟